



غث و سَمین دَر بارهٔ أَفْصَحِ الْمُتَكَلِّمِینِ

(قسمت یازدهم)

جو یاهان بخش

پژوهشگر حوزهٔ ادبیات و دین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ السَّالِفَةِ

۱۵۸- دَرَهَم

شیخ شیراز، در بابِ **أَوَّلِ غُلِسْتَانِ**، در حکایتِ شِیَادی که گیسوان بافت تا خویش را علوی فرمایند، فرموده است:

«... تا چندین دروغِ دَرَهَمِ چرا گفت»

(**کَلَبَاتِ سَعْدِي**، چ. امیر کبیر، ص ۶۴).

شادروان دکتر مُحَمَّدِ خَزَائِلی در **شَرَحِ غُلِسْتَانِ** خود (چ: ۱۳، ص ۲۹۸)، دربارهٔ «دَرَهَم» در این عبارتِ سَعْدی، توضیحی نداده است.

مَر حومِ دکتر خَطِیبِ رَهَبَر در حواشی **غُلِسْتَانِ** مَشْرُوحِ مَحْشَايِ خود (چ: ۲۵، ص ۱۲۸)، نوشته است: «دروغِ دَرَهَم: دروغهایِ درهم آمیخته و پیاپی...». شادروان دکتر غلامحسین یوسفی هم، در توضیحاتِ **غُلِسْتَانِ** پژوهیده اش (چ: ۱۰، ص ۳۰۹)، نوشته است: «دَرَهَم: پیاپی، درهم بافته».

آقای دکتر حَسَنِ أَنْوَری در توضیحاتِ **غُلِسْتَانِ** ویراستهٔ خویش (چ: ۲، ص ۷۷) نوشته اند: «درهم: پریشان و شوریده، بی ربط». مَر حومِ دکتر حَسَنِ أَحْمَدی گیوی هم در حواشیِ **غُلِسْتَانِ** مَحْشَايِ خود (چ: ۲، ص ۲۲۶)، نوشته است: «درهم: بی ربط».

به گمانِ مَن، در اینجا هم «دَرَهَم» را می توان به معنایِ دَرَهَمِ بافته، به هم پیچیده، مختلط، و هم به معنایِ پَرِیشَان، بی نِظَام، شوریده، آشفته، بی سَر و تَه، گرفت، بَلْ خِیَالِ می کُنَمِ شِیخِ سَخْنِ سَنَجِ

ما، سَعْدِي، مَعْنَايِ نَحْسْتِ رَا بَا التِّفَاتِ وَ غَوْشَةُ چَشْمِي بَه مَعْنَايِ دُومِ إِرَادَه كَرْدَه بَاشَد؛ كَمَا اَيْنِ كِه خَيَالِ مِي كُنَمِ آنجَا كِه سَعْدِي مِي فَرْمَايَد:

كَارَمِ چَو زُلفِ يَارِ پَرِيشَانِ وَ دَرَهَمِ اسْت
پُنشْتَمِ بَسَانِ اَبْرُويِ دَلِدَارِ پُرْخَمِ اسْت
(كَلِّيَاتِ سَعْدِي، چَ امير كبير، ص ۴۳۹، غ ۷۵)،

و آنجا که حافظ می فرماید:

كسِي كَا وَبَسْتَةُ زُلفِش نَبَاشَد
چَو زُلفِش دَرَهَمِ وَ زِيرِ وَ زَبَرِ بَاد!
(ديوانِ حَافِظ، بَه تَصْحِيحِ وَ تَوْضِيحِ پَرُويِزِ نَاتِلِ خَانَلَرِي، چ: ۳، تَهْران: شَرِكْتِ سِهَامِي اِنْتِشَارَاتِ خَوَارِزْمِي، ۱/ ۲۱۶، غ ۱۰۰، ب ۳)،
مَعْنَايِ دُومِ رَا بَا التِّفَاتِ وَ غَوْشَةُ چَشْمِي بَه مَعْنَايِ نَحْسْتِ إِرَادَه كَرْدَه بَاشَد؛ وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى.

۱۵۹-مَگَر

سَعْدِي دَر بَابِ دُومِ گِلِسْتَانِ مِي فَرْمَايَد:

«كاروانی در زمین یونان بزدند و نعمت بی قیاس ببردند ... لقمان حکیم اندر آن کاروان بود. یکی گفتش از کاروانیان: مگر اینان را نصیحتی کنی و موعظه‌ای گویی تا طرفی از مالِ ما دست بدارند که دریغ باشد چندی نِعْمَتِ که ضایع شود. گفت: دریغ کلمه حکمت با ایشان گفتن!»

(كَلِّيَاتِ سَعْدِي، چَ امير كبير، ص ۷۹ و ۸۰).

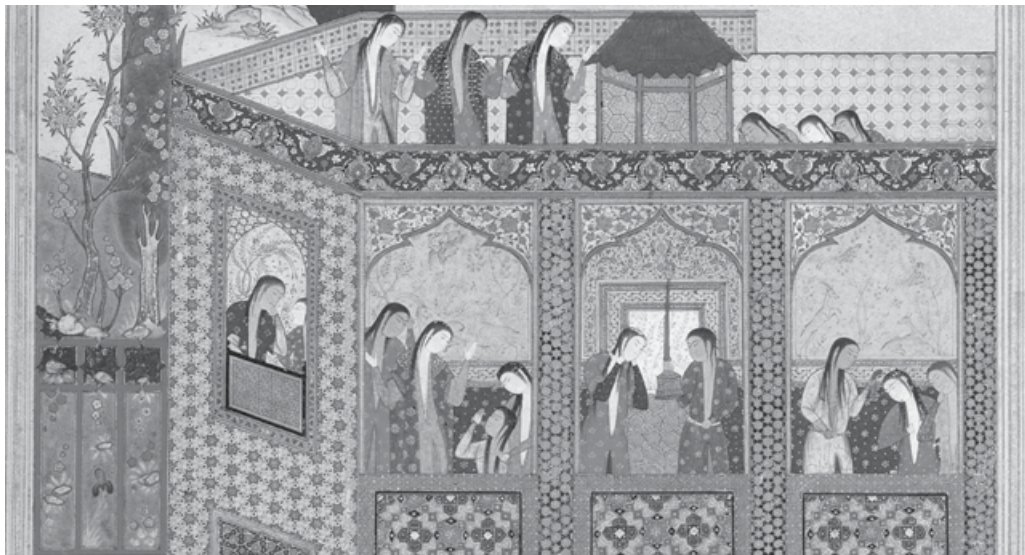
مَر حَومِ دَكْتَرِ مُحَمَّدِ خَزَائِلِي دَر شَرَحِ گِلِسْتَانِ خُودِ (چ: ۱۳، ص ۳۶۹)، وَ آقَايِ دَكْتَرِ حَسَنِ اَنُورِي دَر گِلِسْتَانِ وَ پِرَاسْتَةُ خَويشِ (چ: ۲، ص ۱۰۷)، دَر بارَةُ «مَگَر» تَوْضِيحِي نَدَادَه‌اند.

مَر حَومِ دَكْتَرِ خَطِيبِ رَهْبَرِ دَر حَواشِي گِلِسْتَانِ مَشْرُوحِ مُحَشَايِ خُودِ (چ: ۲۵، ص ۱۷۶)، نَوشْتَه اسْت: «مَگَر: سَزَد وَ شَايِد، قَيِدِ تَأْكِيدِ وَ اِيجَاب».

اسْتادِ فَرُوزَانِ ياد، شادروانِ دَكْتَرِ غَلامْحَسِينِ يَوسُفِي، دَر گِلِسْتَانِ پَرُوهِيْدَةُ خَويشِ (چ: ۱۰، ص ۹۳)، وَ مَر حَومِ دَكْتَرِ حَسَنِ اَحْمَدِي گِيويِ دَر گِلِسْتَانِ مُحَشَايِ خُودِ (چ: ۲، ص ۲۴۷ و ۲۴۸)، اَز بُنِّ، دَر مَتَنِ، صَبْطِي دِيگَرِ دَارَند.

دَر لَعْتِ نَامِه يِ دِهْخُدا، دَر گَزارشِ مَعْنَايِ «مَگَر»، اَز جُمْلَه آمَدَه اسْت: «چَه خَويست، بَجاسْت». اَنگاهِ هَمِينِ عِبَارَتِ گِلِسْتَانِ شَيْخِ رَا شَاهِدِ اَيْنِ مَعْنِي گَرَفْتَه وَ تَصْرِيحِ كَرْدَه‌اند كِه اَيْنِ اسْتِنْباطِ لُغَوِي مَأخُودِ اَز «يادداشت به خطِ مَر حَومِ دِهْخدا» اسْت. خَاكِ بَرِ اَن بَزُرْگِ خَوشِ بَادِ كِه دَر فَهْمِ اَيْنِ «مَگَر» گِلِسْتَانِ پِيشَنهادهايِ سَزَنده وَ آرْزَندهايِ فَرارويِ خَواهنْدگانِ وَ خَوانندگانِ نِهاده اسْت!

گُمانِ مِي كُنَمِ «اِي كَاش» رَا نَبِيزِ بَرِ اَن پِيشَنهادهايِ تَوانِ افزُود.



۱۶۰- بَدِيعِ الْجَمَالِ لَطِيفِ الْاِعْتِدَالِ

«مُفْتِي مَلَّتْ اَصْحَابِ نَظَرٍ»، سَعْدِي، در باب دُومِ كَلِيسْتَانِ، در حكايتِ اَنِ مُتَعَبِّدِ كِه در بيشه به سَرِ مِي بُرد و بَرِگِ در خَتان مِي خورد و سَپَسِ به شَهرِ دَر آمد و عَيْشِي پادشاهانه يافت، مِي فرمايد:
 «... هَمچنين در عقبش غلامِي بَدِيعِ الْجَمَالِ لَطِيفِ الْاِعْتِدَالِ ...»

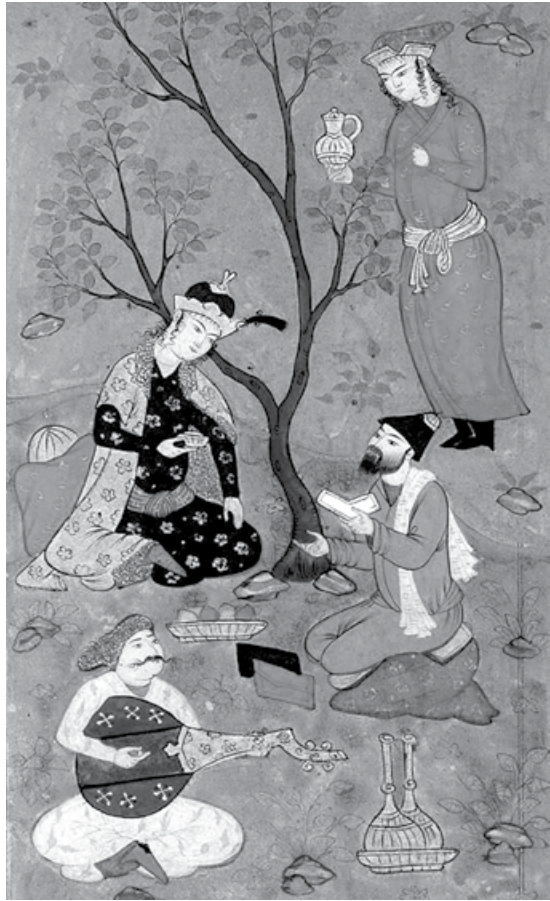
(كَلِيَاتِ سَعْدِي، چِ اَميرِ كَبير، ص ۸۹).

شُماری از فرهنگنویسان و بعضی گزارندگان آثارِ شَيْخِ شيراز، در توضيحِ دو تَعْبِيرِ «بَدِيعِ الْجَمَالِ»^(۱) و «لَطِيفِ الْاِعْتِدَالِ»، لَخْتِي مُسَامَحَتِ كَرده اند.

در فرهنگِ بزرگِ سَخَن، «بَدِيعِ الْجَمَالِ» را «زيبارو؛ خوشگل» (۲ / ۸۷۴) مَعْنِي كَرده اند؛ و «لَطِيفِ الْاِعْتِدَالِ» را «دارای اندامی موزون و متناسب» (۷ / ۶۴۰).

مَرحومِ دَكترِ خَطِيبِ زَهَبَرِ در حواشِي كَلِيسْتَانِ مَشْرُوحِ مَحْشَايِ خُودِ (چ: ۲۵، ص ۲۰۸)، در توضيحِ «بَدِيعِ الْجَمَالِ» و «لَطِيفِ الْاِعْتِدَالِ»، به تَرْتِيبِ، مَرقومِ داشته است: «نيكوروی» و «خوش اندام و موزون قامت». مَرقومِ دَكترِ حَسَنِ اَحْمَدِي گيوِي در حواشِي كَلِيسْتَانِ مَحْشَايِ خُودِ (چ: ۲، ص ۲۶۱)، نوشته است: «زيبارُخ» و «خوش اندام». آقاِي دَكترِ حَسَنِ اَنُورِي در توضيحَاتِ كَلِيسْتَانِ وِيرا سَتَه خويش (چ: ۲، ص ۱۲۷)، مَرقومِ داشته اند: «زيباروی» و «خوش اندام».

گويا در اينگونه توضيحِ دو تَعْبِيرِ «بَدِيعِ الْجَمَالِ» و «لَطِيفِ الْاِعْتِدَالِ»، عِناصِرِ «بَدِيعِ» و «لَطِيفِ» تَقْرِيبًا نادیده گرفته شده و عُمْدَه نَظَرِ گزارندگان به «جَمالِ» و «اِعْتِدَالِ» مَعطُوفِ گَرديده است و بَسِ به ديگر سَخَن، اگر شَيْخِ شيراز، به جايِ «بَدِيعِ الْجَمَالِ» و «لَطِيفِ الْاِعْتِدَالِ»، فرموده بود: «جَمِيلِ» و «مُعْتَدَلِ»، و -از بِنِ- پاِي «بَداعَتِ» و «لَطافَتِ» را در ميان نياورده بود، باز، مَعْنايِ پيشنهادِي گزارندگانِ پيشگفته، چيزِي در هَمين حُدودِ مِي بود كه اَمَدِ و كُذشت.



استاد فروزان‌یاد، شادروان دکتر یوسفی، در توضیحات *گلستانِ پژوهیده خویشت* (ج: ۱۰، ص ۳۶۳)، در مورد «بدیع‌الجمال»، لختی به آن افزونه توجّه کرده و نوشته است: «بدیع‌الجمال: زیباروی، دارای زیبایی شگفت‌انگیز»؛ ولی در مورد «لطیف‌الاعتدال» از همین اندک التفات نیز نشانی نیست؛ نوشته‌اند: «لطیف‌الاعتدال: خوش‌اندام».

شارح تیره‌چشم روشن‌بین، مرحوم دکتر محمد خزائلی، بدان افزونه‌ها نیک توجّه کرده است و در شرح *گلستانِ خود* (ج: ۱۳، ص ۳۹۶) نوشته: «بدیع‌الجمال و لطیف‌الاعتدال ... یعنی کسی که زیباییش شگرف و اعتدال اندامش لطف‌آمیز است». بعضی فرهنگ‌نویسان قدیم نیز به تفاوت میان «بدیع‌الجمال» و «جمیل»، یا «لطیف‌الاعتدال» و «معتدل» توجّه کرده‌اند.

نمونه را، در فرهنگ *آندراج* می‌خوانیم: «بدیع‌الجمال - بالفتح - ... نادرالجمال ...» (فرهنگ *آندراج*، محمد پادشاه‌المخلص ب: شاد، چاپ سنگی، لکهنو: مطبع منشی نولکشور، ۱۸۸۹ - ۱۸۹۴ م، ۱/۴۰۶).

به نظر این دانش‌آموز - احسن‌الله‌أحواله! - مقصود از «بدیع‌الجمال» کسی است که در زیبایی از دیگر زیباییان ممتاز است و زیبایی بخصوص و چشمگیری دارد. مقصود از «لطیف‌الاعتدال» نیز کسی است که تناسب اندامش لطف و جلوه و نمودی چشمگیر دارد و به طرز خاص خوشایند است؛ و العِلْمُ عنداللهِ تعالی.

۱۶۱-اعتماد بقارانشاید

سعدی، در نخستین حکایت باب *ششم گلستان* می‌فرماید:

«مزاج ارچه مستقیم بود اعتماد بقارانشاید»

(*کلیات سعدی*، چ امیرکبیر، ص ۱۴۸).

این عبارت را گویا به دوریخت می‌توان خواند: یکی با اضافه کردن «اعتماد» به «بقا» (و خوانش «... اعتماد بقارانشاید»؛ دیگر، بی‌اضافت (با خوانش «... اعتماد، بقارانشاید»).



مرحوم دکتر خطیب زهبر در گلیستان چاپ کرده خود (چ ۲۵، ص ۴۱۲) و شادروان استاد دکتر یوسفی در گلیستان پژوهیده‌اش (چ: ۱۰، ص ۱۴۹)، و آقای دکتر آنوری، در گلیستان ویراسته خویش (چ: ۲، ص ۲۳۷)، و مرحوم دکتر حسن احمدي گیوی در گلیستان محشای خود (چ: ۲، ص ۳۳۸)، «اعتماد» را به «بقا» اضافه کرده و «اعتماد بقا» خوانده‌اند.^۱ در این خوانش، فاعل «نشاید»، «مزاج» است. از مؤیدات این خوانش، بی‌تی است از خود شیخ سعدی، در چکامه‌ای که در مدح (نل: در مدح و وعظ) شمس‌الدین حسین علكانی سروده؛ و آن بیت، این است:

سرای آخرت آباد کن به حسن عمل
که اعتماد بقا را نشاید این بنیان
(کلیات سعدی، چ امیر کبیر، ص ۷۳۸).
در این بیت، فاعل «نشاید»، «بنیان» است.
ملا عبدالرزاق فیاض لاهیجی نیز در غزلی گفته است:

بدین سراچه فانی چه اعتماد بقاست
کنون که یافت فنای تو بر بقا ترجیح

(دیوان فیاض لاهیجی، به کوشش: دکتر امیربانوی کریمی، چ: ۱، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲ هـ. ش.، ص ۴۲۷، غ ۲۲۲).
اگر در عبارت گلیستان، «... اعتماد، بقا را نشاید» بخوانیم، بی‌اضافت، فاعل «نشاید»، «اعتماد» است. گویا، این خوانش، مرحوم باشد؛ و العِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ.

۱۶۲- مردی که خود را سعدی روزگار می‌انگاشت

مرحوم صدر الإسلام مُحَمَّدُ امینِ امامی خویی، در مرآة‌الشرق (ط. علی صدرائی خویی، ۱/ ۳۰۵)، در شرح حال «میرزا محمد تقی صاحب (صاحب دیوان) علی‌آبادی مازندرانی طهرانی (۱۲۶۵ هـ. ق.)» («منشی الممالک»)، از ادبا و شعرا و مترسلان دربار فتحعلی‌شاه قاجار، آورده است:
«... و كان متبرراً بارعاً في النظم والنثر معاً، بل يقال فيه: إنه كان يتمنى أن يكون سعدى عصره؛ وفي ذلك يقول:

به اقبالِ دارایِ یزدانِ پَرست به نَظْم و به نثرِ آمَدَم چیره‌دست
چُنینِ ساحریِ شیخِ شیرازِ کرد که با نَظْمِ خوشِ نثرِ انبازِ کرد
به دورانِ صاحبِ قرانِ آن مَنَم که گویمِ درینِ هردو هُنْ یُکفَنَم^(۳) «۴».

۱۶۳- بابِ ششمِ بوستان از چه سُخن می‌دارَد؟

شادروان دکتر ذبیح‌الله صفا در *تاریخِ ادبیات در ایران* (ج ۳ - بخش ۱، ص ۷، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۹ هـ.ش، ص ۶۰۵)، موضوعِ بابِ ششمِ بوستان را «ذکر» گفته است.
در پیشگفتارِ کتابِ *بدین‌شیرین‌سخن‌گفتن* (گزیده‌غزل‌های سعیدی / گزینش و گزارش: دکتر مُحَمَّد جعفرِ یاقعی، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۲ هـ.ش، ص ۱۲) نیز موضوعِ بابِ ششمِ بوستان را «ذکر» گفته‌اند.
بابِ ششمِ بوستان البته در بابِ «ذکر» نیست؛ بلکه در بابِ «قناعت» است.

۱۶۴- شمارِ بیت‌های بوستان

در *دایرة‌المعارفِ فارسی‌ی فراهم‌آمده به سرپرستی غلامحسین مصاحب* - که بحقیقت از شاهکارهای تألیفی فارسی در سدهٔ اخیر به شمار می‌رود و غالبِ مقالاتِ آن در دِقّت و صِحّت، در نوعِ خود، کم‌نظیر است - در مقاله‌ای که در بابِ بوستان نوشته‌اند (ج ۱، ص ۲، تهران: شرکتِ سهامی کتاب‌هایِ جیبی - وابسته به مؤسسهٔ انتشاراتِ امیرکبیر - ۱۳۸۰ هـ.ش، ص ۴۶۴ و ۴۶۵)، می‌خوانیم:
«بوستان... در حدودِ ۵۰۰۰ بیت می‌باشد».
بوستانِ شیخ، در ویراستِ زنده‌یادِ استاد دکتر غلامحسین یوسفی، ۴۰۱۱ بیت دارد. آیا هیچ نسخهٔ معتبری از بوستان هست که «در حدودِ ۵۰۰۰ بیت» داشته باشد؟

۱۶۵- گردنِ افراشته‌ام بر فلک از طالعِ خویش

أبوالمعالی نصرالله منشی، در *ترجمهٔ کلیله و دمنه*، در اواخرِ بابِ «پادشاه و برهمنان»، این بیت را در ضمنِ کلام آورده است:

«این مَنَم یافته مقصود و مرادِ دلِ خویش

از حوادثِ شده بیگانه و با دولتِ خویش؟»

در بعضِ چاپ‌هایِ *کلیله* که در دسترس داشتیم، ندیدم گویندهٔ این بیت را شناسانیده باشند^۵. ... بیت، مطلعِ چکامه‌ای است از امیرمُعزّی نیشابوری در ستایشِ خواجه مؤیدالملک بن نظام‌الملک^۶.

دور می‌دانم آشنایانِ سخنِ سعیدی این بیت را بخوانند و یاد نیارند از سُخنِ شیخ شیراز آنجا که می‌فرماید:

کاین مَنَم با تو گرفته ره صحرا در پیش

سالها گشته‌ام از دستِ تو دستانِ اندیش

گردنِ افراشته‌ام بر فلک از طالعِ خویش

عمرها بوده‌ام اندر طلبتِ چاره‌گنان

یا یم امروز فُرو رفت به گنجینه کام
چون میسر شدی؟ ای دُر ز دریا برتر!
افسر خاقان، وانگاه سِر خاک آلود؟

کامم امروز بر آمد به مُراد دِل خویش
چون به دست آمدی؟ ای لُقمة از حوصله بیش!
خیمه سلطان، وانگاه فضای درویش؟
(کَلِّیاتِ سَعْدی، چ امیر کبیر، ص ۵۳۵ و ۵۳۶).

یا آنجا که می فرماید:

هر کسی را هوسای در سر و کاری در پیش
هرگز اندیشه نکر دم که تو با من باشی
این توئی با من و غوغای رقیبان از پس؟
همچنان داغ جدائی جگرم می سوزد
با ورا ز بخت ندارم که تو مهمان منی!

من بیکار گرفتار هَوای دِل خویش
چون به دست آمدی؟ ای لُقمة از حوصله بیش!
وین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش؟
مگر دم دست چو مرهم بنهی بر دِل ریش
خیمه پادشاه آنگاه فضای درویش؟
(کَلِّیاتِ سَعْدی، چ امیر کبیر، ص ۵۳۶).

آیا سعدی در این سرایشهای میناگرانه تحت تأثیر آن شعر امیر معزی بوده است؟

۱۶۶- بهترین مثال طولِ اَمَل

شادروان آیه الله مرتضی مُطهری در یادداشتی (یادداشت‌های استاد مُطهری، تهران: انتشارات صدرا، چ: ۱۳۸۵، ۳ هـ. ش، ۴۲/۱ و ۴۳) می نویسد:

«بهترین مثال طولِ اَمَل، آن است که سعدی در باب سوم گلستان حکایت ۲۲ آورده:

«بازگانی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده و خدمتکار. شبی در جزیره کیش مرا به حجره خویش در آورد... تا آنجا که - گفت: سعدیا! سفری دیگر در پیش است، اگر آن کرده شود بقیّت عمر خویش به گوشه‌ای نشینم. گفتیم: آن کدام سفر است؟ گفت: گوگرد فارسی خواهیم بردن به چین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و برد یمانی به پارس، وزان پس ترک تجارت کنم و به دکانی بنشینم. گفت: ای سعدی! تو هم سخنی بگوی از آنها که دیده‌ای و شنیده. گفتیم:

بارسالاری بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دارا
آن شنیدستی که در اقصای غور
یا قناعت پر کند یا خاک گور.»

۱۶۷- من آنم که من دائم!

سعدی در باب دُومِ گلستان فرموده:

«یکی را از بزرگان به محفلی اندر همی ستودند و در اوصافِ جمیلش مُبالغه می کردند. سر بر آورد و گفت:
مَن آنم که مَن دائم!»

(کَلِّیاتِ سَعْدی، چ امیر کبیر، ص ۷۴).



سوزنی سمرقندی (ف: ۵۶۲ یا ۵۶۹ ه. ق.) در آغاز چکامه‌ای شگرف گوید:

زهر بیدی که تو دانی هزار چندانم مرانداند از آن گونه کس که من دانم
به آشکار، بدم، در نهان، زید بترم خدای داند و من ز اشکار و پنهانم ...

(دیوان حکیم سوزنی سمرقندی، تصحیح و مقدمه و شرح احوال و فهرست لغات و ترکیبات و جایها با معانی و تفاسیر از: دکتر ناصرالدین شاه‌حسینی، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات امیر کبیر، ۱۳۳۸ ه. ش.، ص ۲۵۰).

۱۶۸- شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد

در منشآت حسنعلی خان امیر نظام گروسی (چاپ سنگی طهران، ط. آقا محمد اسماعیل کتابفروش، ۱۳۲۴ ه. ق.، ص ۷۲؛ و: چاپ سنگی تبریز، ط. مشهدی محمود آقا کتابفروش، ۱۳۲۴ ه. ق.، ص ۷۵ و ۷۶) آمده است:

«... این عز‌الله خان شما هم از آن جنسها و از آن رقمهاست؛ و هر چه در این مدت خواسته‌ام که نظر خودم

رافریب داده او را منظور قرار بدیم، نشده؛ و از اینجاست که سعدی گفته:

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش که آنی دارد

این پسره آئیتی ندارد و این که اسمش را بتخفیف می‌برم از این غصه است که چرا بی آنست! و یکی نیست از او بپرسد که خوب تو ... چرا تلخی؟ چرا چنگی به دل نمی‌زنی؟ ...»
می‌دانیم که آن بیت از حافظ است، نه سعدی؛ و گویا منشی را سهوی و خلطی افتاده باشد. ... شاید چون بحث «شاهدبازی» در میان بوده، شیخ را آحق به مداخله دیده است، تا خواهه! ...

۱۶۹- بنشینم و پاکشم به دامن

مُحَمَّد حُسَيْنِ نَظِيرِي نيشابوري (ف: ح ۱۰۲۲ هـ ق.)، سَرَايشِغَرِ بُلنداوَرَه «سَبِكِ هِنْدِي»، به پیروی از تَرْجِيْعِ بِنْدِ عَاشِقَانَه بِي نَظِيرِ سَعْدِي (با بِنْدِ تَرْجِيْعِ «بنشینم و صبر پیش گیرم / دُنْبَالَه كَارِ خويش گیرم»)، تَرْجِيْعِ بِنْدِي پَرداخته است که بدین سَرِنويِس در دیوانش ثبت افتاده است: «تبع تَرْجِيْعِ بِنْدِ شَيْخِ مِصْلِحِ الدِّينِ سَعْدِي شيرازي، مُدْتَلِلٌ بِه مَدْحِ اَبوالْفَتْحِ بَهادرِ عَبْدِ الرَّحِيمِ خان بن بیرام خان گفته شده» (دیوانِ نَظِيرِي نيشابوري، با تَصْحِيحِ وَ تَعْلِيقات: مُحَمَّد رِضا طَاهِرِي - حَسْرَت - چ: ۱، تهران: مؤسَّسَه اِنْتِشَارَاتِ نِگاه، ۱۳۷۹ هـ ش، ص ۵۱۱).

تَرْجِيْعِ بِنْدِ نَظِيرِي نيشابوري، در «۲۲ بند» پَرداخته شده، و بِنْدِ تَرْجِيْعِش این است:

«بنشینم و پاکشم به دامن تا کار وفا شود بسامان»

(نگر: همان، ۵۱۱-۵۲۲).

شاید بی‌انصافی نباشد اگر بگوییم: تفاوتی که در لُطْفِ این دو بِنْدِ تَرْجِيْعِ هست، نمودارِ تَفَاوُتِ لُطْفِ كَلِّ تَرْجِيْعِ بِنْدِ نَظِيرِي نيشابوري است با شاهکار بی نظیر شیخ شیراز؛ هر چند که «نظیری» شاعر کوچکی نیست. جالب توجه است که نظیری از اِزْتِفايِ بَعْضِ صَنعَتِگَرِي ها و شیرین کاری های شیخ نیز در نگذشته است. نمونه را، در خَاتِمَه بِنْدِ «گفتار خوش و لبان باریک / ما اَطْيَبُ فَاك! جَلُّ بَارِيك!»، شیخ شیراز فرموده است:

(... دردا که بخیره عمر بگذشت ای دل! تو مرا نمی‌گذاری ک

بنشینم و صبر پیش گیرم دُنْبَالَه كَارِ خويش گیرم)

(کَلِّيَاتِ سَعْدِي، چ امیر کبیر، ص ۶۵۳)

و در خَاتِمَه بِنْدِ «ای بر تو قبايِ حُسن چالاک / صد پیرهن از مَحَبَّتِ چاک»، فرموده:

«پای طلب از روش فروماند می بینم و حيله نیست الاک

بنشینم و صبر پیش گیرم دُنْبَالَه كَارِ خويش گیرم)

(کَلِّيَاتِ سَعْدِي، چ امیر کبیر، ص ۶۶۰).

نَظِيرِي نيشابوري نیز در پایان بِنْدِ «ای در طلب تو سرکشان خاک / هر ذره به جُستَنِ تو چالاک»، «که»
را به همین شیوه استخدام کرده و گفته است:



«...أما چه گنم که دوست خصم است در عشق پسنند نیست، اِلَک

بنشینم و پاکشم به دامان تا کار و فاشود بسامان»

(دیوان نظیری نیشابوری، با تصحیح و تعلیقات: مُحَمَّد رِضَا طَاهِرِی - حَسْرَت - چ: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۷۹ هـ ش.، ص ۵۱۵، با اصلاح یک نادرستی چاپی).

همچنین در پایان بند «زین کار دقیق و فکر باریک / ما را دل و دیده گشته تاریک»، گفته است:

«دل را به جفا رُبوده عشقت چندانش به من نمی سپاری ک

بنشینم و پاکشم به دامان تا کار و فاشود بسامان»

(دیوان نظیری نیشابوری، همان چ، ص ۵۱۹، با یک تصرف رسم الخطی جزئی).

۱۷۰- بنشینم و ترکِ کام گیرم

فَیاضِ لاهیجی به پیروی از ترجیع بندِ عاشقانه سَعْدی با بندِ ترجیع «بنشینم و صبر پیش گیرم / دُنْبَالَهُ کارِ خویش گیرم»، ترجیع بندی در عشق پرداخته است با این بندِ ترجیع:

بنشینم و ترکِ کام گیرم

شاید که به کامِ دلِ بمیرم

(نگر: دیوانِ فِیاضِ لاهیجی - مَلّا عَبْدِ الرَّزّاقِ، به کوشش: دکتر امیربانوی کریمی، چ: ۱، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲ هـ ش.، صص ۱۷۲ - ۱۷۹).

ای کاش ذوقی در کار می کرد و دستِ کم این مصراعِ دُوم را چنین نمی سرود! ... آخرِ شیخنا! «شاید که

به کامِ دلِ بمیرم» هم شد بندِ ترجیع عاشقانه!؟

بینوشتها

۱. سعدی این تعبیر «بدیع الجَمال» را باز هم در سُخنانِ خویش به کار برده است. در جایی فرماید:
گرت هزار بدیع الجَمال پیش آید ببین و بگذرو خاطر به هیچکس مسپار
(کَلِّیاتِ سَعَدی، چ امیر کبیر، ص ۸۹۷۲)

و در جای دیگر:

بَس که درین خاک مُمَرَّق شده ست بیکرِ خوبانِ بدیع الجَمال
(کَلِّیاتِ سَعَدی، چ امیر کبیر، ص ۷۳۰).

۲. مرحوم دکتر مُحَمَّد خَزّالی در شرح کَلِستانِ خود (ج: ۱۳، ص ۵۶۴)، نحوه خوانش عبارت را هویدا نگر دانیده است.

۳. واژه «یکفن»، به معنای «ذوفن، متخصص، بی نظیر و کامل در یک فن»، از دیرباز در ادب پارسی به کار رفته است. مَنوچهری دامغانی می گوید:

خُجسته ذوفنونی زهنمونی که در هر فن بود چون مردِ یکفن
آنوری در قطعهای می سَراید:

ایا به چه فن توانمت دیدن؟ ای در همه فن چو مردم یکفن!
باز آنوری می سَراید:

وز آن سپس به جوانی دگر گذر کردم که بود در همه فن همچو مردم یکفن
حکیم نظامی گنجه‌ای، در مثنوی شرف‌نامه، می فرماید:

پذیرفته از هر فنی روشنی جداگانه در هر فنی یکفنی

۴. طابع میر آة الشّرق، در هامش همان صفحه (۱/ ۳۰۵)، آگهی داده است که دیوان این «صاحب دیوان» هنوز به طبع نرسیده و دستنوشتهائی از آن در تهران و قم موجود است. دور نیست چاپ آن، دائرة آگاهی ما را از «سبک بازگشت» و سعت دهد.

۵. ترجمه کَلِله و دِمنه، تصحیح و توضیح: مُجْتَبی مینوی طهرانی، چ: ۲۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۸۱ ه. ش.، ص ۳۹۲؛ و: کَلِله و دِمنه، تصحیح و تحقیق: حَسَن حَسَن زاده املی، چ: ۳، قم: مؤسسه بوستان کتاب، ۱۳۹۱ ه. ش.، ص ۴۹۳؛ و: کَلِله و دِمنه، توضیح و شرح لغات و عبارات: حَسَن حَسَن حَداد، چ: ۷، تهران: مؤسسه انتشارات قدیانی، ۱۳۹۰ ه. ش.، ص ۵۱۳؛ و: شرح کَلِله و دِمنه - بر اساس نسخه [استاد غلامه] مُجْتَبی مینوی [طهرانی] - دکتر خیرالله محمودی، چ: ۲، شیراز: انتشارات دانشگاه شیراز، ۱۳۹۱ ه. ش.، ص ۵۱۴.

۶. با اندک دگرسانی در ضبط، آمده است در: دیوان امیر الشعراء مُحَمَّد بن عبدالمَلِک نیشابوری مُتَخَلّص به مُعزّی، به سعی و اهِتمام عتّاس اقبال، تهران: کتابفروشی اسلامیّه، ۱۳۱۸ ه. ش.، ص ۴۲۳، ص ۹۹۸۶؛ و: دیوان کامل امیر معزّی (کَلِّیاتِ دیوان امیر معزّی)، با مُقدمه و تصحیح: ناصر هیری، چ: ۱، تهران: انتشارات پگاه، ۱۳۶۲ ه. ش.، ص ۳۹۶.

۷. یک نسخه: آن.